أعوذُ باللَه منَ الشّيطانِ الرّجيم‌

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم‌

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ و الصّلوةُ و السّلامُ على أشرفِ المرسلينَ‌

وخاتمِ النّبيّينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و على آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ‌

واللعنةُ على أعدائِهم أجمعين‌

 بحث پیرامون این فقره مباركه از حدیث بود كه امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری می‌فرمایند:

 من در طول شبانه‌روز به اوراد و اذكارى مشغولم؛ تو با رفت‌وآمد خود مرا از آن اذكار مانع مشو!

## ضرورت اشتغال به ذكر برای امام علیه‌السّلام و دیگر افراد

 این فقره ما را به این نكته متوجه می‌كند كه باتوجه‌به موقعیت امامت در ارتباط با مردم و موقعیت تبلیغ و ارشاد و بیان احكام، و به‌طوركلی مسائل روزمره زندگی، درعین‌حال مطلب دیگری وجود دارد كه آن عبارت از پرداختن و اشتغال به خود است؛ زیرا امام صادق علیه‌السّلام نعوذ باللَه فرد بیكاری نبود كه فقط در منزل بنشیند، ذكر بگوید و قرآن بخواند.

 البته گاهی انسان در موقعیتی قرار می‌گیرد كه جز عبادت و ذكر نمی‌تواند كار

 دیگری انجام دهد؛ مانند اینكه وقتی موسی‌بن‌جعفر علیه‌السّلام را در زندان حبس كردند، حضرت نمی‌توانستند كاری انجام دهند و كسی هم با ایشان ارتباط نداشت؛[[1]](#footnote-1) لذا وقتی هارون به فَضل برمكی دستور تضییق و تعذیب بیشتر آن حضرت را داد، فضل گفت كه ما غیر از سجده و نماز و ذكر، كاری از او نمی‌بینیم كه بخواهیم عذاب و تضییق بیشتری روا بداریم.[[2]](#footnote-2) اما وقتی موسی‌بن‌جعفر خارج از زندان بودند، مردم با آن حضرت رفت‌وآمد داشتند و سؤالاتشان را مطرح می‌كردند و حضرت نامه‌ها را جواب می‌دادند؛ بنابراین امام علیه‌السّلام فرد بیكاری نیست كه در منزل بنشیند و فقط به ذكر و ورد مشغول باشد.

## عدم منافات دستورات عبادی ائمه علیهم‌السّلام با اشتغالات روزمره‌

 باید دقت داشت كه ذكر و ورد، تهذیب نفس، عمل به دستورات، تهجّد، بیداری شب، قرائت قرآن در طول روز، نوافل و امثال‌ذلك كه از تأكیدات ائمه علیهم‌السّلام و دستورات بزرگان است، مربوط به اشخاص بیكار نیست؛ بلكه متعلق به افرادی است كه ازنقطه‌نظر ارتباط با مسائل دنیوی و اشتغالات روزمره مثل بقیه اشخاص هستند.

## اكملیت اسلام در جامعیت میان توحید و اشتغالات دنیوی‌

 «مقام جامعیت»[[3]](#footnote-3) كه خداوند متعال آن را در شریعت پیامبر اكرم قرار داده عبارت است از: حركت به‌سوی كمالات انسانی باتوجه‌به رعایت جمیع قوانین و

 اعمال ظاهری در ارتباط با زن و فرزند، قوم‌وخویش، رفیق و شریك و همسایه، و سایر جوانبی كه انسان به‌ناچار با آنها در این دنیا به‌سر می‌برد. نكته بسیار مهم اینكه اسلام، رهبانیتِ نصاری را برای وصول، كافی و وافی نمی‌داند؛ لذا در اسلام رهبانیت مذموم نیست‌[[4]](#footnote-4) اما كافی هم نیست.

## رهبانیت، روش سلوكی جایز اما ناقص‌

 در اسلام نسبت به مسئله رهبانیت و انعزال و عدم ورود در مسائل اجتماعی، عقابی مترتّب نیست و امری حرام و برخلاف رضای خداوند محسوب نمی‌شود، بلكه اسلام آن را روش ناقصی برای تكامل فرد می‌داند و چون در اسلام راه اتمّ و اكمل وجود دارد، ازنقطه‌نظر عقلی انتخاب راه مرجوح مورد تأمل است.[[5]](#footnote-5)

## ادراك كامل حقیقت توحید، از مختصات دین اسلام‌

 آنچه در اسلام مطرح است و پیغمبر اكرم بر همان اساس مبعوث شده آن است كه حقیقت توحید در همه مراحل زندگی با تمام اشكال و صور برای انسان روشن و ادراك شود؛ نه اینكه آن حقیقت فقط در نماز جماعت با پیغمبر در مسجدالنّبی باشد و در هنگام هجوم و غلبه كفار و تنها ماندن پیغمبر وجود نداشته باشد.

## عدم تخطی از قوانین عالم ماده در سیره رسول خدا

 اعتراض ما نسبت به عمر و ابی‌بكر و امثال‌ذلك این است كه آنها می‌گویند: «اگر حق با اسلام و پیغمبر است، چرا در بسیاری از موارد غلبه با كفار و عقب‌نشینی از ناحیه پیغمبر است؟! چرا رسول خدا وعده فتح مكه می‌دهد ولی نمی‌تواند به مكه وارد شود و صلح می‌كند؟! پیغمبر كه نباید این‌طور باشد! ما پیغمبری می‌خواهیم كه مثل تانك حركت كند و هرچه در سر راه دارد را تدمیر و خراب كند و در پشت‌سر چیزی باقی نگذارد و گلوله او هم هیچ‌گاه تمام نشود؛ این پیغمبر خوبی است و ما او را قبول داریم.»[[6]](#footnote-6)

 مسئله مهم این است كه خداوند استجابت دعا و تأثیر كلام قدّوسی رسولش را وسایط و وسایلی از ناحیه خود می‌داند.

 چه شخصی به حضرت موسی ید بیضاء و آن عصا و اژدها را داده است كه سِحر سحره را باطل می‌كند و همه را از بین می‌برد؟! آیا این معجزات از خودش بود یا خداوند به او عطا فرمود؟! وقتی‌كه عصا به اژدها تبدیل شد، خود حضرت موسی هم باور نمی‌كرد؛ لذا ترسید و فرار كرد و خطاب آمد: (يا مُوسى‌ لا تَخَفْ)![[7]](#footnote-7) اگر حضرت موسی این عمل را از خود می‌دید چه‌بسا اژدها خود او را هم می‌گرفت! اما حضرت موسی می‌دانست كه او فقط یك مَظهر است و هرچه هست، تجلّی توحید است.

## جنبه ربطی پیامبر، دلیل قدرت بر خرق عادات‌

 استجابت دعای پیغمبر كه باعث می‌شود تمام عالم كُن‌فَیكون شود و نیرویی كه او را مساعدت می‌كند، از جنبه ربطی پیغمبر است نه جنبه مَظهری؛ و این مسئله را پیغمبر اكرم بهتر از ما می‌داند.

## انتساب قوای الهی به خود، بزرگ‌ترین خطر سلوك‌

 بزرگترین خطری كه سالك را تهدید می‌كند این است كه قوایی را كه خداوند به او عنایت كرده از خودش ببیند و خود را واجد این قدرت مشاهده نماید. قرآن راجع‌به بلعم باعورا می‌فرماید:

 (وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا)؛[[8]](#footnote-8) «ای پیغمبر، بخوان سرگذشت كسی‌

 را كه ما از آیه‌های خود به او عنایت كردیم!»

## استفاده بلعم باعورا از نیروی الهی، علیه مظهر حقّ خدا حضرت موسی‌

 بنابراین بلعم باعورا نیز این نیرو و قدرت را داشت، ولی اشتباه او این بود كه قرار شد از این نیرو علیه مظهری از مظاهر حقّه پروردگار استفاده كند؛ وقتی به او گفتند كه تو مستجاب‌الدّعوه هستی، علیه موسی دعا كن، او بااینكه می‌دانست موسی بر حق و رسول خداست و كار او مُمضای ازطرف پروردگار است، درعین‌حال بر الاغش سوار شد تا در بالای كوه علیه حضرت موسی دعا كند.

## ادراك بهتر یك حیوان از بلعم باعورا

 جالب اینكه در روایت آمده است كه: «وقتی او می‌خواست بالا برود، الاغ امتناع می‌كرد.»[[9]](#footnote-9) كار بشر به‌جایی می‌رسد كه یك حیوان بهتر از او می‌فهمد![[10]](#footnote-10) الاغ بهتر از او می‌فهمید كه طرف مقابلِ بلعم باعورا، حضرت موسی است؛ انسان واقعاً باید خیلی احمق باشد تا نیرویی را كه كس دیگری به او عنایت كرده علیه خود آن شخص به‌كار ببرد.

 بالاخره مجبور شد از الاغ پایین بیاید و تنها روانه كوه شود و نتیجه‌اش این شد كه هرچه دعا می‌كرد زبانش طور دیگری می‌چرخید؛ می‌خواست علیه قوم موسی دعا كند، ناخواسته علیه قوم خودش دعا می‌كرد![[11]](#footnote-11)

 كار ملائكه حساب‌وكتاب دارد؛ آنها بیكار ننشسته‌اند كه هرچه ما بخواهیم انجام‌

 دهند. ما اینجا بر مصدر قدرت نشسته‌ایم و امر و نهی می‌كنیم و می‌خواهیم به هر چیزی جامه عمل بپوشانیم، اما اینكه ملائكه چقدر كمك كنند، مسئله دیگری است. وقتی ملائكه بگویند نباید بشود، شما هرچه هم بگویید باید بشود، آنها می‌گویند «اگر می‌توانی انجام بده!» آنها منتظر نیستند كه حرف ما را گوش بدهند و به تمنیات ما جامه عمل بپوشانند؛ آنها سرسوزنی از اراده و مشیت خدا تعدّی نمی‌كنند؛ (لا يَعْصُونَ اللَه ما أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ)[[12]](#footnote-12) اصلًا تفكر عصیان درموردِ ملائكه معنی ندارد.

 حال جناب بلعم باعورا می‌خواهد این نیرو را علیه فرستاده خدا به‌كار برد؛ خدا بر دهانش می‌زند و می‌گوید: برو گم شو كه اصلًا نبینمت و اثری از تو باقی نماند! و این غیرت خداست.

## غیرت و عزت مطلقه الهیه‌

 خداوند غیور است و غیرتش «دو» و «غیر» برنمی‌دارد؛[[13]](#footnote-13) نباید كسی در قلمرو حكومتش وارد شود و حتی پیغمبر را نیز كنار می‌زند. وقتی درباره پیغمبرش می‌فرماید: (وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ\* لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ\* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ)[[14]](#footnote-14) دیگر وضعیت و حال ما مشخص است.

 پیغمبر اكرم خورشید را برمی‌گرداند و ماه را دونصف می‌كند و نصفش دور كعبه طواف می‌كند و از آستین آن حضرت عبور می‌كند؛[[15]](#footnote-15) این معجزه كه پیغمبر و

 امیرالمؤمنین حركت كره زمین را درست به‌عكس كردند و همه اهل مدینه‌[[16]](#footnote-16) و سپاهیان صفین‌[[17]](#footnote-17) هم خورشیدی را دیدند كه از دیدشان پنهان شده بود، در عالم ظاهر بالاترین معجزه است و از شهادت درخت‌[[18]](#footnote-18) و سوسمار[[19]](#footnote-19) و سنگ‌ریزه‌[[20]](#footnote-20) نیز بالاتر است؛ كسی كه بتواند چنین كاری كند بر انجام هر كار دیگری هم قدرت دارد؛ تمام اینها به‌جای خود محفوظ است، اما اگر همین پیغمبر از روی دلسوزی حرفی را كم یا اضافه كند، آن‌وقت قضیه فرق می‌كند و یك‌دفعه همه چیز برمی‌گردد. پیغمبر در جریان ولایت امیرالمؤمنین، نگران وضع مردم بود و مسامحه می‌كرد، آیه نازل شد: (وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ)؛[[21]](#footnote-21) «اگر انجام ندهی، اصلًا كاری برای ما نكرده‌ای!»

 این همان رسول خدایی است كه در جنگ‌های بسیاری شركت كرده، در جنگ احد تیر خورده و پیشانی‌اش شكسته، سختی‌ها و ظلم و ستم‌های فراوانی را متحمل شده، با مشقت و بدبختی در غار رفتن و در شب راه را طی‌كردن و روز مخفی‌شدن، از مكه به مدینه هجرت نموده است.

 باری، پیغمبری كه شقّ‌القمر می‌كند، جرئت ندارد كه حتی حرفی را برطبقِ میل خود بیان كند؛ چراكه این شقّ‌القمر از او نبوده است. خدا می‌گوید: حالا كه تو شقّ‌القمر نكرده‌ای پس باید در هجرت به مدینه برطبقِ قوانین من حركت كنی: شب راه بروی و روز به غار پناه ببری! اگر در روز حركت كنی كسی را می‌فرستم تا تو را بگیرد و گردنت را هم بزند! خودت می‌دانی! قانون من این است:

به آهو می‌كنی غوغا كه بگریز \*\*\* به تازی هِی زنی اندر دویدن‌[[22]](#footnote-22)

 به آهو می‌گوید: «از دست تازی فرار كن» و به تازی هم می‌گوید: «برو او را بگیر»؛ این قانون خلقت است و این پیغمبر با این قانون می‌خواهد رسالتش را میان مردم انجام دهد.

## تسلیم تام بودن رسول خدا در قبال مشیت الهی در جریانات رسالت‌

 تصور می‌كنید كه برای پیغمبر تخت پَرنیان آوردند و بر روی آن نشاندند و هزار ملك او را احاطه كردند تا یكی عبایش را بگیرد و دیگری بگوید حضرت آقا بفرمایید؟![[23]](#footnote-23) یكی درِ ماشین را باز كند و دیگری ببندد؟! این قوانین مربوط به این زمان است و در آن زمان قوانین دیگری بوده است. پیغمبر به این دلیل از دست مشركین فرار می‌كرد و روزها پنهان می‌شد و شب‌ها حركت می‌كرد كه برطبقِ همین روش جلو بیاید.

 بلعم باعورا علیه حضرت موسی شهادت می‌دهد و نفرین می‌كند و از بدبخت‌ها می‌شود: (فَكانَ مِنَ الْغاوِينَ)؛[[24]](#footnote-24) اما به پای پیغمبر اكرم سنگ می‌زنند و بدنش مجروح و خونین می‌شود و جبرائیلی كه بر همه عالم احاطه دارد، در كوه‌های مكه نازل می‌شود و می‌گوید: «خداوند به تو سلام رسانده و گفته است كلید نیروی مدبّره عالم را به تو دادیم، هر دعایی می‌خواهی بكن!» حضرت می‌فرماید:

 «إنَّ ربّى يرانى‌

 ؛ خدای من مرا می‌بیند، نیازی به كمك تو ندارم.»

 در جنگ احد كه خالدبن‌ولید با پانصد نفر می‌آید و همه را قلع‌وقمع می‌كند و

 عده‌ای هم پابه‌فرار می‌گذارند[[25]](#footnote-25) و[[26]](#footnote-26) و دور پیغمبر فقط هشت نفر (مثل امیرالمؤمنین، طلحه، زبیر و ابوایوب انصاری) بیشتر باقی نمانده‌اند، و استخوان گونه حضرت ضربه خورده و حلقه‌های كلاه‌خود در آن فرو رفته است،[[27]](#footnote-27) در چنین وضعی‌[[28]](#footnote-28) كه درد تمام وجود پیغمبر را فراگرفته و خون از سروصورت مباركش سرازیر شده است، جبرائیل سرِ بزنگاه می‌آید و می‌گوید: خدا چنین قدرتی به تو داده است و من در اختیارت هستم، در آن‌وقت حضرت عرضه می‌دارد:

 اللَهمّ إهدِ قَومى فإنّهُم لا يعلَمون‌

 ؛[[29]](#footnote-29) «بارپروردگار من! قوم مرا هدایت كن، زیرا اینها جاهل هستند؛ اگر قضایا برای اینها روشن شود و به خود بیایند،

 چنین كاری را انجام نمی‌دهند.»

 گرچه اگر نفرین می‌فرمود همه از بین می‌رفتند، ولی دراین‌صورت در همان مرتبه وجودی باقی می‌ماند. آن شرافتی كه حضرت بر سایر انبیاء دارد، بدین جهت است كه زبان بست و این قدرت را اعمال نكرد و فرمود: وقتی خدا خودش تمام كارها را زیر نظر دارد من برای چه نفرین كنم؟![[30]](#footnote-30)

## اختلاف مراتب انسان براساس میزان تسلیم و تفویض‌

 اگر خداوند به نفرین تكلیف كند، مطلب دیگری است؛ اما وقتی پیغمبر می‌خواهد بالاترین درجه و آخرین مرتبه را داشته باشد و می‌تواند مایه بگذارد و خدا هم انجام می‌دهد و مشكلی پیش نمی‌آید، اگر چنین نكند خودش باخته است. اینجاست كه افراد برحسب نوع امتحان و برحسب توان و سعه و عكس‌العمل در برابر وقایع، اختلافِ درجه پیدا می‌كنند.

## تسلیم در برابر رضا و مشیت الهی، محور سلوك الی‌اللَه‌

 بنابراین، مسئله از این قرار است كه راه به‌سوی خداوند عبارت است از تسلیم در برابر رضا و مشیت الهی برای تربیت نفس در زمینه حیات اجتماعی، با تمام مشكلات و جوانب آن؛ و براین‌اساس خداوند برحسب صلاح و اراده و مشیت خود برای هركسی جریاناتی را تقدیر می‌كند. این نكته مهم، محور سلوك و حركت انسان‌

 است؛ حال برخی می‌پسندند و برخی دیگر نمی‌پسندند.

## پاسخ به اتهام «انعزال عرفاء از مسائل اجتماعی»

 اینكه گفته می‌شود عرفاء خود را از مسائل اجتماعی و مصالح مسلمین جدا می‌كنند و در انزوا ذكر می‌گویند، تهمت است و چنین افرادی عارف نیستند. چه كسی گفته عارف كسی است كه در كناری بنشیند و مشغول ذكر باشد و خود را از مصالح و مفاسد مسلمین بركنار بدارد؟! به‌صرفِ اینكه چند نفر به اسم درویشی و تصوّف و امثال‌ذلك راه جدایی را طی كنند و خودشان را نسبت به قضایا بی‌اعتنا جلوه دهند، نباید بر اهل عرفان تهمت زد. شما كه عرفاء را متهم می‌كنید، چقدر در این میدان پا گذاشته‌اید و برای مصالح و مفاسد مسلمین دل سوزانده و برای خدمت به خلق سرمایه گذاشته‌اید؟! همه این حرف‌ها به‌جهت عدم اطلاع و عدم برداشت صحیح نسبت به مسائل عرفانی است.

## عارف، واجد عالی‌ترین مرتبه احساس مسئولیت اجتماعی‌

 عارف كسی است كه نسبت به خلق خدا از هر شخص اجتماعی و فقیه و سیاستمداری احساس مسئولیت بیشتری كند و مشیت و اراده الهی را در این عالم به‌نحو اتمّ و اكمل و دقیق و بدون هیچ تغییری انجام دهد، نه آن كسی كه اگر قضیه‌ای برخلاف تمنّیاتش انجام شد اعصابش به‌هم بریزد و دادوبیداد كند؛ این مُشتهیات نفسانی است نه عرفان.

## عملكرد امیرالمؤمنین در جنگ صفین، نمونه‌ای از عالی‌ترین مراتب تسلیم‌

 عارف كسی است كه وقتی بعد از هجده ماه جنگ با معاویه شكست می‌خورَد،[[31]](#footnote-31) انگارنه‌انگار كه مسئله‌ای اتفاق افتاده است؛ بر سر جای اول خود برمی‌گردد و می‌گوید: ما وظیفه خود را انجام دادیم. عارف كسی است كه جنگ را برای پیروزی بر معاویه انجام نمی‌دهد؛ چون او را یكی از مظاهر خدا می‌بیند و از همان ابتدا هم می‌داند كه مشیت خدا بر بقای معاویه تعلق گرفته است. اگر سؤال كنند: «یا علی، آیا در این جنگ پیروز می‌شویم؟» از همان ابتدا می‌گوید: «پیروز

 نخواهیم شد»[[32]](#footnote-32) اما درعین‌حال به مردم می‌گوید: حركت كنید و بروید و بجنگید و او را از بین ببرید.

 باری، عارف امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است كه در عمل و فكر و سِرّ و خاطرش غیر از حق، چیز دیگری وجود ندارد؛ اما دیگران فقط ادعای آن حضرت را دارند و خداوند هم می‌گوید: این ادعای شماست، ولی مشیت و تقدیر من در تدبیر عالم بر محور دیگری می‌گردد. خداوند می‌فرماید: جبرائیل و میكائیل من دستور خاصی دارند و تحت اطاعت شما نیستند؛ پس حال كه قرار است مشیت من باشد، با مردم درست صحبت كن و وعده كذب نده و آنها را در راستای اهداف حقیقی جلو ببر و دروغ، شایعه، مَجاز و توقع بیجا در جامعه ایجاد نكن!

## عملكرد سیدالشّهدا در جریان كربلا، نمونه‌ای از عالی‌ترین مراتب تسلیم‌

 امام حسین علیه‌السّلام به مردم فرمود: «هدف من چنین هدفی است. ما می‌رویم و در راه این هدف هم كشته می‌شویم؛ هركس می‌خواهد بیاید.»[[33]](#footnote-33) امام علیه‌السّلام نمی‌خواهد بی‌جهت افراد را گول بزند و فریب دهد. برای امام علیه‌السّلام فقط رضای پروردگار مطرح است، نه هدایت شدن مردم؛ اگر همه افراد هم بخواهند بی‌دین شوند، به امام مربوط نیست، خودشان می‌دانند و خدای خودشان.

 اگر ما بخواهیم شخص یزید را در جریانات كربلا بدون لحاظ تعلق اراده الهی بر زنده ماندن او مورد ملاحظه قرار دهیم، باید براساس وظیفه او را بگیریم و بزنیم و سر از بدنش جدا كنیم؛ اما باید توجه داشت به‌جهت نحوه ارتباطی كه او با كلّ نظام عالم و دستگاه خلقت دارد، اراده و مشیت خداوند بر این تعلق گرفته كه او از بین نرود؛ خداوند می‌خواهد سیدالشّهدا به شهادت برسد ولی یزید، معاویه، متوكل، منصور دوانیقی و عبدالملك مروان بمانند؛ خداوند می‌خواهد جریان حكومت در تحت نظر اینها بماند و به‌دست ائمه نرسد؛ مهم آن است كه انسان برطبقِ این مشیت جلو برود و طوری حركت كند كه حتی یك قدم پای خود را از تكلیف جلوتر نگذارد.

## اشعار یزیدبن‌معاویه در انكار وحی و نبوت‌

 یزید، قاتل سیدالشّهدا علیه‌السّلام است؛ او اصلًا مسلمان نبود و راجع‌به پیغمبر اكرم می‌گوید:

لَعِبَت هاشِمُ بِالمُلكِ فَلا \*\*\* خَبَرٌ جاءَ و لا وَحی نَزَل‌

لَستُ مِن خِندِفَ إن لَم أنتَقِم‌ \*\*\* مِن بنی أحمدَ ما كانَ فَعَل‌[[34]](#footnote-34)

 «محمد از فرزندان هاشم چند روزی با سلطنت بازی كرد (و مردم را دور خود جمع كرد و رفت)؛ ولیكن بدانید نه خبری از عالم غیب آمده و نه وحی‌ای نازل شده است!

 من از قبیله خِندِف نیستم اگر انتقام حوادث گذشته را از فرزندان احمد نستانم!»

 یزید كافر بود و كفرش به‌نحوی بود كه اگر دستمان به او می‌رسید به از بین بردن و اعدام او تكلیف پیدا می‌كردیم؛ اما در همان موقع این مسئله نباید تمام فكر ما باشد و بنابراین با از بین نرفتن او نباید ناراحت شویم. اقدام انسان به‌بهای ترتّب یك اثر نیست، بلكه به‌بهای انجام وظیفه و تكلیف است.

## رضایت عملی از مشیت الهی، سبب رشد سالك‌

 این مسئله مهم، سبب رشد انسان و برنامه سیروسلوك است؛ و الّا ممكن است‌

 انسان شهید راه حمار شود، نه شهید راه رسول‌اللَه و امام علیه‌السّلام و رضای پروردگار.[[35]](#footnote-35)

 بنابراین، امام علیه‌السّلام می‌خواهند در عبارت:

 «معَ ذلكَ لى أورادٌ فى كُلِّ ساعَةٍ مِن آناءِ اللَيلِ و النَّهار»

 به عنوان بصری بفرمایند: بااینكه من اشتغالاتی دارم و با مردم مرتبطم و به رتق‌وفتق امور منزل و خارج منزل می‌پردازم، درعین‌حال وقتی را برای اوراد و اذكار خود قرار داده‌ام كه اگر نباشد، نمی‌توانم به این دو جنبه برسم و حظّ خود را از این حیات بگیرم.

## صوفی خواندنِ آیةاللَه غروی اصفهانی از سوی علمای نجف‌

 مرحوم شیخ محمدحسین كمپانی اصفهانی كه ساعت‌ها در حرم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در حال سجده ذكر می‌گفت، فردی معمولی و بیكار نبود؛ این مرد بزرگ كه امروزه كتبش به‌عنوان كتب درسی مطالعه می‌شود از اعلم فضلاء و مراجع نجف بود، نه فردی مُخَبَّل كه عقلش را از دست داده باشد و ساعت‌ها در حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بنشیند و ذكر بگوید.

 همین علماء و آخوندها ایشان را مسخره می‌كردند و طعن می‌زدند و می‌گفتند: «این آدم بیكار را ببینید كه مثل صوفی‌ها و دراویش در حرم سر به سجده گذاشته و

 ذكر می‌گوید.»

 اگر قرار باشد ذكر گفتن و سر به سجده گذاشتن انسان را جزء صوفیه كند، پس موسی‌بن‌جعفر كه از صبح تا هنگام ظهر سر به سجده می‌گذاشت و بعد از نماز ظهرش دوباره تا هنگام غروب به سجده می‌رفت، رئیس متصوّفه است!

## تمسخر اهل ذكر به‌جهت عجز اهل ظاهر از ورود در راه خدا

 تمام این حرف‌ها به‌خاطر فرار از مسئولیت است؛ فرد نمی‌تواند خود را در این وادی قرار دهد، به دیگران طعن می‌زند؛ عُرضه ندارد در این راه قدم بگذارد، آن‌وقت از دیگران اشكال می‌گیرد.

 روزی ما به محلی رفته بودیم كه عده‌ای فقیر در آنجا بودند؛ من به رفقا گفتم اینها واقعاً نیازمندند هركس می‌تواند، به افرادی كه اینجا هستند كمك كند؛ دوستان هم بدون مضایقه كمك می‌كردند. یكی از افراد دست در جیبش نمی‌كرد و به بقیه هم اعتراض می‌كرد كه با این كارتان گدا زیاد می‌كنید.

 این‌گونه افراد خود را در این مسائل وارد نمی‌كنند و در عوض وقتشان را به تهمت و غیبت و اینكه فلان‌كس چه كرد و چه خواهد كرد سپری می‌كنند. گویا این افكار كه چطور پشت‌سر فلان شخص نامه بفرستیم و دوبه‌هم‌زنی كنیم و چه راه‌هایی را ببندیم، جزء وظایف و واجبات است!

## حكایت عجیب علّامه طهرانی از برخی از علمای نجف‌

 مرحوم آقا می‌فرمودند:

 من در مجلسی در نجف بودم كه بین دو نفر دعوا شد و با گوش خود شنیدم كه فردی از بیت یكی از آقایان به رفیقش می‌گفت: «چرا فلان شخص (آقای حاج عبدالرّزاق كرمانشاهی) را از كرمانشاه به نجف آوردی و در این بیت اسكان دادی و پیش فلان شخص بردی؟! این افراد را كه به نجف می‌آورند باید چند روزی نگه داشت و بیرون كرد؛ زیرا اینان اگر در نجف بمانند و از حقیقت افكار و اخلاق بعضی اطلاع پیدا كنند و قضایای بیت را ببینند، بعد كه به بلاد خود می‌روند برای دیگران تعریف می‌كنند و دیگر راه وجوهات‌

 بسته می‌شود.»[[36]](#footnote-36)

 این چه مصیبتی است؟! چه جریانات و مسائلی در این بیوت می‌گذرد كه جرئت نمی‌كنند یك نفر از خارج بیاید و در چنین محیطی ساكن شود؟! آن‌وقت همین آقا به مرحوم كمپانی اعتراض می‌كند و می‌گوید:

 این كارهایی كه اینها می‌كنند كارهای درویشی و صوفیانه است. روحانی وظیفه ابلاغ و تبلیغ دارد و باید در اجتماع باشد؛ مگر به انسان چه می‌دهند كه به سجده رود و ذكر بگوید؟!

 آخر ای احمق، تو اصلًا فهم لذت و حلاوتی را كه این بزرگ با این اذكار می‌چشد نداری كه بخواهی به‌دنبالش بروی! لذت تو در دوبه‌هم‌زدن، تهمت زدن، اختلاف انداختن و نسبت به كسی كه می‌خواهد سرش به راه و كار خودش باشد متعرّض شدن و تیشه به ریشه اسلام زدن است.

## استیحاش علّامه طباطبایی از ارتباط با علمای ظاهر

 به علّامه طباطبایی اعتراض می‌كردند كه چرا وقتی ایشان برای درس بیرون می‌آید سرش را پایین می‌اندازد و به كسی نگاه نمی‌كند؛[[37]](#footnote-37) علّامه همین مسائل را از امثال شما می‌بیند كه دیگر به شما اعتناء نمی‌كند و با شما ارتباط برقرار نمی‌سازد.

 ما باید به خداوند التماس كنیم و از او بخواهیم كه وقتی قرار است روزگار انسان به مسائلی بگذرد، آن مسائل را مقرِّب خودش قرار دهد. زمان می‌آید و می‌گذرد؛ اگر انسان این شبانه‌روز را به غیبت بگذراند، می‌گذرد، و اگر هم به ذكر خدا و مسائلی مقرِّب و در راستای انجام تكلیف است، بگذراند، باز هم می‌گذرد.

 بیست‌وچهار ساعت ما همان بیست‌وچهار ساعتی است كه بر زید می‌گذرد؛ هیچ فرقی بین آن دو نیست و به اندازه یك ثانیه هم به یكی كمتر از بقیه نمی‌دهند. آن‌وقت باید بعد از یك شبانه‌روز نگاه كرد كه در پرونده ما چه گناهانی نوشته شده‌

 و در پرونده جناب زید چه مطالب و مسائلی ثبت شده است؛ درحالی‌كه امروز گذشته و دیگر پرونده‌اش بسته شده و پرونده فردا نیز مربوط به بعد است.

## توأم بودن اذكار و عبادیات با اشتغالات روزمره، شرط اول سلوك‌

 بنابراین، شرط اول سلوك این است كه انسان ذكر و فكر و تهجّد و عبادت را همراه با اشتغالش در این دنیا قرار دهد.

 گاهی افرادی مراجعه می‌كنند و می‌گویند: «ما اشتغالی داریم كه مانع می‌شود قرآن بخوانیم؛ و یا باید چه كنیم تا بتوانیم برای صبح بلند شویم؟» این مسائل ساده و عادی پرسیدن ندارد؛ فرضاً انسان باید شب غذای سبك بخورد و زودتر بخوابد تا بتواند بیدار شود.

## احساس بی‌نیازی معنوی، بزرگ‌ترین مرض روحی‌

 اما مطلب قابل توجه این است كه چرا وقتی یك مرض و ناراحتی جدی و خطرناك برای او پیش می‌آید، این مطالب و سؤالات را در میان نمی‌گذارد و نمی‌گوید: «هفته دیگر خدمت آقا می‌رسیم و سلامی خدمتشان عرض می‌كنیم و می‌گوییم آقا دلِ ما درد گرفته است، آیا صلاح می‌دانید به پزشك مراجعه كنیم یا نه؟!» شخص در آن موقعیت فقط می‌گوید: «برویم به دردمان برسیم!» و دیگر نه تلفن یادش می‌آید، نه اینكه چنین آقایی وجود دارد. اگر انسان با اهتمام حركت كند، جریانات خودبه‌خود بر وفق مراد پیش می‌آید و دیگر نیازی به سؤال و صحبت و امثال‌ذلك نیست.[[38]](#footnote-38)

 چرا انسان مسائل و دردهای خود را با صداقت مطرح نكند؟! مثلًا بعضی‌

 می‌گویند: «آقا چه كار كنیم تا در درونمان احساس نیاز به‌وجود آید؟» بنده چه باید عرض كنم؟! این احساس بی‌نیازی بالاترین مرض است و چیزی نیست كه من بگویم فلان دعا را بخوان تا احساس نیازت بیشتر شود؛ وقتی درد داشته باشی، دنبال دارو می‌روی.

## تفكر و تأمل در فقر، درمانگر توهّم بی‌نیازی انسان‌

 احساس درد، به تأمل و تفكر برمی‌گردد؛ تأمل در بدبختی‌ها، بیچارگی‌ها، گرفتاری‌ها، مسائلی كه در پیش داریم و عمری كه دیگر از ما باقی نمانده است. وقتی انسان این مطالب را مدّنظر قرار می‌دهد، دیگر باید كاه خورده باشد كه در خودش دردی احساس نكند! اطلاع بر موقعیت خود یعنی رسیدن به درد و به‌دنبال درمان گشتن؛ كسی كه چنین حالتی پیدا كرد دیگر نمی‌گوید: «حالا ببینم قضیه چگونه خواهد شد»؛ بلكه چنین فردی خود را به هر وضعیتی می‌اندازد تا به آن نتیجه مطلوب برسد.

## تحوّل دیدگاه و عملكرد آدمی، در صورت یقین به نزدیكی مرگ‌

 گاهی برای بعضی‌ها الهاماتی پیدا می‌شود كه مثلًا یك هفته دیگر از دنیا می‌روند؛ یك‌مرتبه تغییر و تحوّلی در آنها به‌وجود می‌آید: قرض‌هایشان را می‌پردازند، از مردم كناره‌گیری می‌كنند، عبادت و تهجّد می‌كنند، نماز شب می‌خوانند؛ این افراد چون فهمیده‌اند مسئله جدی است، تازه در وجود آنها درد پیدا شده است.

 گاهی ممكن است فردی تا پنجاه‌سالگی به هر كاری كه دلش بخواهد دست بزند، اما همین‌كه به اعدام محكوم می‌شود، تازه به یاد اشتباهاتش می‌افتد و برای اعتذار و كسب حلالیت از جرم و جنایت خود به این‌طرف و آن‌طرف نامه بفرستد كه مرا ببخشید و خدا را مدّنظر داشته باشید! این فرد واقعاً درصدد تدارك است و دروغ هم نمی‌گوید؛ چون وقتی به اعدام محكوم می‌شود یك‌مرتبه ضمیر ناخودآگاه او جلوه می‌كند و حساسیت و ظرافت و حقانیت مسئله برایش ظاهر می‌گردد.

 چرا در تمام این مدت حالا دست به این كار می‌زند؟ دلیلش این است كه تابه‌حال بر روی حقیقت پرده افتاده بود و لذا باور نمی‌كرد؛ اما الآن حجاب كنار رفته‌

 و می‌بیند كار تمام است. فردی كه آن واقعیت یك‌مرتبه برای او ملموس و محسوس می‌شود اگر از بدترین خلایق هم باشد، شروع می‌كند به حلالیت طلبیدن، نامه نوشتن و عذرخواهی كردن، آن حقیقت الآن برای او پیدا شده است؛ اما اگر بگویند: «پرونده شما با پرونده شخص دیگری عوض شده است و شما فقط شش ماه در حبس هستید و آزاد می‌شوید»، همان نامه‌هایی را كه نوشته است، پنهان می‌كند و حال او تغییر می‌كند!

## حكایتی از حكیم سنایی، پیرامون بی‌وفایی دنیا و اهل آن‌

 حكیم سنایی حكایت می‌كند كه دختری به اسم مِهسَتی مریض شده بود و مادرش خیلی قربان‌صدقه او می‌رفت و می‌گفت: «خدا مرا فدای تو كند و پیش‌مرگت شوم.» یك شب گاوشان از طویله بیرون آمد و به سمت خانه آنها حركت كرد؛ در میانه راه سرش را داخل دیگی كرد كه آب بخورد، اما سرش گیر كرد و او در آن شب تاریك با همان دیگ به‌طرف آنها حركت می‌كرد. پیرزن كه خیال كرده بود عزرائیل است كه به سمت اتاقشان می‌آید و استجابت دعای او جدی است، گفت:

كای مَقَلموت! من نه مِهسَتی‌ام‌ \*\*\* من ی \*\*\* كی زال‌پ \*\*\* ی \*\*\* ر محن \*\*\* تی‌ام‌[[39]](#footnote-39)

## تقلب احوال بشر، با تغییر شرایط خارجی‌

 مردم همین هستند؛ اگر قضیه از آن واقعیت محسوسی كه برای آنها به‌نحوی جلوه كرده بود تغییر كند، به همان اوضاع سابق خود برمی‌گردند و تمام گفته‌های خود را فراموش می‌كنند: (وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ)؛[[40]](#footnote-40) «اگر دوباره به دنیا برگردند همان كارهایی را انجام می‌دهند كه از آن نهی شده‌اند.»

## استمرار در حفظ حالات معنوی، زمینه‌ساز تغییرات جدی در روح انسان‌

 بعضی می‌گویند واژه انسان از نسیان است.[[41]](#footnote-41) فراموشی و غفلت، آدمی را فرامی‌گیرد و افرادی كه آن واقعیتِ ملموس را همیشه با خود داشته باشند كم هستند. اگر آن واقعیت همیشه با ما باشد، یك اربعین نمی‌گذرد الّا اینكه در وضعیت ما

 تغییرات جدی به‌وجود می‌آید. پیغمبر اكرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌فرمایند:

## كلام رسول خدا در تأثیر حال مراقبه‌

 واللَه لَو تَدومونَ علَى الحالِ الّتى وَصَفتُم بِها أنفُسَكُم لَصافَحَتكُمُ المَلائِكةُ و لَمَشيتُم علَى الماءِ.[[42]](#footnote-42)

 اگر بر این حالی كه الآن در كنار پیغمبر نشسته‌اید و مسائل را استماع می‌كنید وحالتان عوض شده و وقایع برایتان روشن شده است باقی بمانید و بر آن مداومت نمایید، ملائكه با شما مصافحه می‌كنند و می‌توانید بر روی آب راه بروید!

 همچنین در روایت دیگری می‌فرمایند:

 لَو لا تَمريجٌ فى قُلوبِكُم و تَكثيرٌ فى كَلامِكُم لَرَأيتُم ما أرَى و لَسَمِعتُم ما أسمَعُ.[[43]](#footnote-43)

 وقتی انسان از خدمت پیغمبر بیرون می‌رود، قضیه تمام نشده است، بلكه پوششی از تخیلات، افكار و زدوبندها جلوی آن حقیقت را می‌گیرد؛ پس هرچه انسان آن واقعیت ملموس را با خود داشته باشد، بیشتر می‌تواند از مواهب الهی استفاده كند.

 امیدواریم خداوند دست ما را بگیرد و در تمام مراحل حیات، آنچه را كه احسن است برای ما تقدیر كند و در ذیل مقام عظمای ولایتِ اتمّ الهی، ما را عبد و بنده خودش قرار دهد!

1. البته اينكه نفس قدسى و ملكوتى او جميع عالم را تدبير مى‏كند به‏جاى خود محفوظ، اما ازنقطه‏نظر اشتغال ظاهرى، امام در يك سلول تنها به‏سر مى‏برد و با مردم ارتباطى ندارد. [↑](#footnote-ref-1)
2. الإرشاد، ج ٢، ص ٢٤٠. [↑](#footnote-ref-2)
3. تفسير بيان السّعادة، ج ٤، ص ٩٩:

   « أنّ محمّدًا صلّى اللهُ عليهِ و آلِهِ و سَلَّمَ قالَ:" إنَّ أخى موسى عليهِ السّلامُ كانَ عَينُهُ اليُمنى عَمياءً و إنَّ أخى عيسى عليهِ السّلامُ كانَ عَينُهُ اليُسرى عَمياءً و أنا ذو العَينَينِ."»

   ترجمه:« رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود:" همانا برادرم موسى چشم راستش نابينا بود و برادرم عيسى چشم چپش نابينا بود، وليكن من داراى هر دو چشم هستم.» (محقق) [↑](#footnote-ref-3)
4. البته مذموميّت در اينجا به‏معناى حرمت و مخالفت با رضاى پروردگار است؛ بنا بر اين معنا، رهبانيت در اسلام مذموم نيست. [↑](#footnote-ref-4)
5. مهر تابان، ص ٤٢٤:

   « حواريين مجموعاً دوازده نفر بودند كه از ميان آنها اين يكى نااهل درآمد و بقيه بر روش حضرت مسيح پايدار بودند. و جملگى بعد از حضرت مسيح تصميم گرفتند به اينكه طبق روش حضرت مسيح ازدواج نكنند، جا و منزل براى خود تهيه نكنند، و در شهرى اقامت نگزينند؛ بلكه براى دعوت مردم به دين و آيين حضرت مسيح پيوسته در سفر بوده، از اين شهر به آن شهر و از اين قريه به آن قريه كوچ كنند و رهبانيت و اعتزال را پيشه گيرند. خداوند متعال هم بااينكه مبناى رهبانيت را تشريع نفرموده است، ليكن از آن راضى شد:

   (ثُمَّ قَفَّيْنا عَلى‏ آثارِهِمْ بِرُسُلِنا وَ قَفَّيْنا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ وَ جَعَلْنا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهْبانِيَّةً ابْتَدَعُوها ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللَّهِ فَما رَعَوْها حَقَّ رِعايَتِها فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فاسِقُونَ).\*

   ولى آنان چنان‏كه بايدوشايد آداب و شرايط رهبانيت را مراعات نكردند و از عهده انجام آن برنيامدند.

   بارى، حواريون دعوتشان را انجام دادند و توسعه دادند و يك دعوت كامل در دنيا برقرار ساختند.

   تلميذ: آيا عدم ازدواج حضرت مسيح دليل بر نقصان نيست؟

   علّامه: دليل بر نقصان نيست، بلكه دليلى بر روحيّت و نورانيت حضرت عيسى بوده است، چون با اين نشئه ابداً تماس حاصل نكرد و ازدواج ننمود و سكنى و خانه نگرفت؛ يك موجوديت خاصى داشت. ولى حضرت رسول اكرم جامعيت داشتند، از آثار و خصائص اين نشئه به‏نحو اوفى برآمدند؛ و بالاخص سنت ازدواج از خصائص رسول‏الله است.﴿ (وَ مِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْها وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ)﴾. \*\*\*

   (\*) آيه ٢٧، از سوره ٥٧: الحديد.

   پس به‏دنبال آثار آنان، رسولان خود را فرستاديم. و عيسى‏بن‏مريم را به‏دنبال آنان فرستاديم و به او انجيل را داديم، و در دل‏هاى پيروان او رأفت و رحمت قرار داديم؛ و ديگر، رهبانيتى كه آن را ابداع كردند و ما آن رهبانيت را بر آنان ننوشتيم مگر براى به‏دست آوردن رضاى خداوند، ليكن آن‏طور كه بايدوشايد حقّ آن را رعايت نكردند. و ما به كسانى از آنان كه ايمان آورده بودند اجر و مزدشان را داديم و بسيارى از آنان نيز از فاسقين هستند.

   ( \*\*\* ) آيه ٢١، از سوره ٣٠: الرّوم.

   و از آيات خدا اين است كه از خود شما براى شما جفت‏هايى آفريده است تا در پناه آنان آرامش بگيريد و خداوند بين شما مودت و رحمت قرار داد، به‏درستى‏كه در اين جهت نشانه‏هايى است براى گروهى كه تفكر كنند.» [↑](#footnote-ref-5)
6. جهت اطلاع بيشتر پيرامون ديدگاه‏هاى نادرست افراد نسبت به پيامبر اسلام صلّى الله عليه و آله و سلّم، رجوع شود به اسدالغابة، ج ٣، ص ١٥٥؛ انساب الأشراف، ج ١، ص ٣٥٨؛ الإرشاد، ج ١، ص ١٥٣. [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره نمل (٢٧) آيه ١٠. معادشناسى، ج ٩، ص ٥٩:

   « ... اى موسى، مترس!» [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره اعراف (٧) آيه ١٧٥ و ١٧٦:

   (وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ فَكانَ مِنَ الْغاوِينَ\* وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ).

   معادشناسى، ج ٨، ص ١٦٠:

   « و اگر ما مى‏خواستيم هرآينه به‏واسطه آياتى كه به او داده بوديم او را بالا مى‏برديم، وليكن او به زمين گراييد و توجه كرد و از هواى نفس خود پيروى كرد؛ پس مثال او مثال سگ است كه اگر او را تعقيب كنى لَه‏لَه مى‏كند، و اگر هم او را رها كنى لَه‏لَه مى‏كند. اين است مثال گروهى كه آيات ما را تكذيب كردند؛ پس اى پيامبر! اين حكايات و داستان‏ها را براى مردم بازگو كن كه اميد است آنها تفكر كنند.» [↑](#footnote-ref-8)
9. بحار الأنوار، ج ١٣، ص ٣٧٣. [↑](#footnote-ref-9)
10. جهت اطلاع بيشتر پيرامون ادراك حيوانات از حقيقت ولايت، رجوع شود به معادشناسى، ج ٥، ص ٣٢٢؛ افق وحى، ص ٢٤٤. [↑](#footnote-ref-10)
11. بحار الأنوار، ج ١٣، ص ٣٧٣. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره تحريم (٦٦) آيه ٦. معادشناسى، ج ٦، ص ٢٢٨:

    « هيچ‏گاه نسبت به آنچه خداوند به ايشان امر كرده است مخالفت نمى‏كنند و آنچه را مأمور شده‏اند، به‏جا مى‏آورند.» [↑](#footnote-ref-12)
13. رجوع شود به آيين رستگارى، ص ٨١. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره حاقّه (٦٩) آيه ٤٤ تا ٤٦. امام‏شناسى، ج ٧، ص ٤٨:

    « و اگر پيغمبر از نزد خود مطلبى ساخته و به ما نسبت دهد و به ما ببندد، ما با دستِ قدرت خود او را درخواهيم گرفت؛ پس از آن رگ حياتى و رگ قلب او را مى‏بُريم.» [↑](#footnote-ref-14)
15. مناقب آل ابى‏طالب، ج ١، ص ١٢٢. [↑](#footnote-ref-15)
16. الكافى، ج ٤، ص ٥٦١؛ الإرشاد، ج ١، ص ٣٤٥. [↑](#footnote-ref-16)
17. وقعة صفين، ص ١٣٥؛ علل الشرايع، ج ٢، ص ٣٥٢. [↑](#footnote-ref-17)
18. نهج البلاغة (عبده) ج ٢، ص ١٥٨؛ مناقب آل ابى‏طالب، ج ١، ص ١٢٩. [↑](#footnote-ref-18)
19. الخرائج و الجرائح، ج ١، ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-19)
20. الأمالى (طوسى) ص ٢٨٣. [↑](#footnote-ref-20)
21. سوره مائده (٥) آيه ٦٧. [↑](#footnote-ref-21)
22. ديوان اشعار ناصر خسرو. [↑](#footnote-ref-22)
23. جهت اطلاع بيشتر پيرامون مشكلات تحمل ولايت رجوع شود به امام‏شناسى، ج ٧، ص ٥٣؛ سالك آگاه، ج ١، ص ١٦٠. [↑](#footnote-ref-23)
24. سوره اعراف (٧) آيه ١٧٥. [↑](#footnote-ref-24)
25. المغازى، ج ١، ص ٢٣٧. [↑](#footnote-ref-25)
26. عمر و ابوبكر خلفاى شجاع اسلام(!) چنان فرار مى‏كنند\* كه سه روز بعد به مدينه مى‏آيند؛ مى‏گويند از دور نگاه كنيم و خبر بگيريم تا آسيبى به ما نرسد و كار پيغمبر خاتمه پيدا كند.

    (\*) شرح نهج البلاغه (ابن ابى‏الحديد) ج ١٥، ص ٢٣. [↑](#footnote-ref-26)
27. إعلام الورى، ص ٨٣. [↑](#footnote-ref-27)
28. نه در زمانى كه هنوز هيچ خبرى نيست؛ ما فقط در همان اول مى‏گوييم: رضا به رضاى خدا داريم و تسليم هستيم، اما همين‏كه يك تير مى‏آيد و بدن را سوراخ مى‏كند، مى‏فهميم كه گويا قضيه شوخى نيست و ما در خيال خود فكر مى‏كرديم كه جبرائيل و ملائكه ما را نگه مى‏دارند. [↑](#footnote-ref-28)
29. إعلام الورى، ص ٨٣؛ عيون الأثر، ج ٢، ص ٣٩٨. سفينة البحار، ج ٢، ص ٦٨١:

    « قالَ القاضى عياض فى الشِّفاءِ: و رُوِىَ انّه لمّا كُسِرَت رباعيّتُه و شُجَّ وجهُهُ يومَ أحُدٍ، شَقّ ذلكَ على أصحابِهِ شديدًا و قالوا:" لو دَعَوتَ عليهم!" فقالَ:" إنّى لم أُبعَث لَعّانًا، و لكنّى بُعِثتُ داعيًا و رحمةً؛ اللّهمَّ إهدِ قَومى فإنّهم لا يعلمون!"»

    ترجمه:« روايت شده هنگامى كه دندان‏هاى رباعى رسول خدا و استخوان گونه آن حضرت در روز احد شكست، اين مطلب براى اصحاب بسيار گران آمد و عرضه داشتند:" اى كاش آنان را نفرين مى‏كردى!" پيامبر اكرم فرمودند:" من لعّان و نفرين‏كننده مبعوث نشده‏ام؛ بلكه مبعوث شده‏ام تا مردم را به‏سوى خدا بخوانم و مايه رحمت باشم. بارپروردگار من! قوم مرا هدايت كن، زيرا اين كردار آنها ناشى از جهل است."» (محقق) [↑](#footnote-ref-29)
30. امام‏شناسى، ج ١٣، ص ٩٣:

    « چه خوب شاعر پارسى‏زبان در وصف آن حضرت سروده است:

    اى قمرطلعت و مكّى‏مطلع‏مدنى‏مهد و يمانى‏برقع‏شقه برقع تو برق‏افروز لمعه نور رخت برقع‏سوزليلةالقدر ز مويت تارى‏ وحى منزل ز لبت گفتارى‏با تو آنان كه درِ جنگ زدند دُرّ دندان تو را سنگ زدندگوهرين جام لبت را خَستند ساغر دولت خود بشكستنددُر دندانت به خون پنهان شد رشته لؤلؤ تو مرجان شدگوئيا صيرفى مُلك و مَلك‏ زد از آن سنگ زَرَت را به محك‏لاجرم حُقّه‏ات از ضربت سنگ‏ « إهدِ قَومى» به برون داد آهنگ» [↑](#footnote-ref-30)
31. ارشاد القلوب ديلمى، ج ٢، ص ٢٤٨. [↑](#footnote-ref-31)
32. البته اين مطلب را تنها به اصحاب خاصّ خود مى‏فرمايد، چراكه اگر به همه بگويد ديگر كسى از جايش تكان نمى‏خورد؛ اما در جنگ نهروان از ابتدا مى‏فرمايد نُه نفر از ما كشته مى‏شوند و نُه نفر از آنها زنده مى‏مانند.\*

    (\*) مناقب آل ابى‏طالب، ج ٢، ص ٢٦٣. [↑](#footnote-ref-32)
33. كشف الغمة، ج ٢، ص ٢٩. لمعات الحسين عليه‏السّلام، ص ٣٨:

    « مَن كانَ فينا باذِلًا مُهجَتَهُ، و مُوَطِّنًا على لِقاءِ اللَهِ نَفسَهُ، فَليرحَل مَعَنا؛ فَإنَّنى راحِلٌ مُصبِحًا إن شاءَ اللَهُ تَعالى." پس كسى كه در ميان ماست و حاضر است جان خود را ايثار كند و خون دل خود را فدا كند، و براى لقاى خدا نفس خود را آماده نموده است، با ما كوچ كند كه من در صبحگاهان عازم رحيل هستم؛ إن‏شاءالله تعالى."» [↑](#footnote-ref-33)
34. روضة الواعظين، ج ١، ص ١٩١؛ مناقب آل ابى‏طالب، ج ٤، ص ١١٤. [↑](#footnote-ref-34)
35. شخصى در يكى از جنگ‏ها در ركاب پيامبر اكرم به‏منظور كسب غنيمت و به‏دست آوردن حمار يكى از كفار مى‏جنگيد و اتفاقاً در راه حمار هم كشته شد.\*

    (\*) المهجة البيضاء، ج ٨، ص ١٠٤؛ جامع السّعادات، ج ٣، ص ١١٣:

    « إنَّ رجُلًا قُتِلَ فى سبيلِ اللّهِ و كانَ يدعى" قَتيلَ الحِمارِ" لِأنَّهُ قاتَلَ رَجُلًا لِيَأخُذَ سَلَبَهُ و حِمارَهُ فَقُتِلَ على ذلك فأُضيفَ إلى نيّتِهِ. و هاجَرَ آخَرُ ليَتَزَوَّجَ امرَأَةً فكانَ يسَمّى" مُهاجِرَ أمِّ قَيسٍ!"»

    ترجمه:« مردى در راه خدا كشته شد و در ميان اصحاب به" كشته الاغ" خوانده مى‏شد؛ زيرا او با مردى پيكار كرد تا لباس و الاغ او را غارت كند اما در اين راه كشته شد؛ لذا كار او را به نيّتش نسبت دادند. همچنين فرد ديگرى براى اينكه زنى را به زوجيت خود درآورد مهاجرت كرد؛ روى‏اين‏جهت او را" مهاجر امّ‏قيس" ناميدند!» (محقق) [↑](#footnote-ref-35)
36. سالك آگاه، ج ١، ص ٥٧. [↑](#footnote-ref-36)
37. آيين رستگارى، ص ١٦١. [↑](#footnote-ref-37)
38. مثنوى معنوى، دفتر سوم:

    هركجا دردى، دوا آنجا رودهركجا فقرى، نوا آنجا رود

    هركجا مشكل، جواب آنجا رود هر كجا كشتى است آب آنجا رود

    آب كم جو، تشنگى آور به‏دست‏ تا بجوشد آبت از بالا و پست‏

    تا (سَقاهُمْ رَبُّهُمْ) آيد خطاب‏ تشنه باش‏ (اللَّهُ أَعْلَمُ) بِالصَّواب‏

    (محقق) [↑](#footnote-ref-38)
39. حديقةالحقيقه، ص ٤٥٤:

    قصه‏اى ياد دارم از پدران‏زان جهان‏ديدگان پرهنران‏

    داشت زالى به روستاى تگاو \*\*\* مِهسَتى‏نام دخترى و سه گاو

    نوعروسى چو سرو تربالان‏ \*\*\* گشت روزى ز چشم بد نالان‏

    گشت بدرش چو ماه نو باريك‏ \*\*\* شد جهان پيش پيرزن تاريك‏

    دلش آتش گرفت و سوخت جگر \*\*\* كه نيازى جز او نداشت دگر

    زال گفتى هميشه با دختر: \*\*\* « پيش تو باد مردن مادر!»

    از قضا گاو زالك از پى خورد \*\*\* پوز روزى به ديگش اندر كرد

    ماند چون پاى مُقعَد اندر ريگ‏ \*\*\* آن سر مرده‏ريگش اندر ديگ‏

    گاو مانند ديوى از دوزخ‏ \*\*\* سوى آن زال تاخت از مطبخ‏

    زال پنداشت هست عزرائيل‏ \*\*\* بانگ برداشت از پى تهويل‏

    كاى مقلموت! من نه مِهسَتى‏ام‏ \*\*\* من يكى زال‏پير محنتى‏ام‏

    تندرستم من و نيَم بيمار \*\*\* من درستم مرا بدو مشمار

    گر تو را مِهسَتى همى بايد \*\*\* آنك او را ببر مرا شايد

    دخترم اوست من نه بيمارم‏ \*\*\* به سرش رو ز دست بگذارم‏

    من برفتم تو دانى و دختر \*\*\* سوى او رو ز كار من بگذر

    تا بدانى كه وقت پيچاپيچ‏ \*\*\* هيچ‏كس مر تو را نباشد هيچ‏

    بى‏بلا نازنين شمرد او را \*\*\* چون بلا ديد در سپرد او را

    جمال نكو از او بُد شاد \*\*\* به خيال بدش ز دست بداد

    يار نبود كه بر درِ زندان‏ \*\*\* چشم گريان و لب بود خندان‏

    يارت آن باشد ار نيارى خشم‏ \*\*\* كه ز سر بفكند براى تو چشم‏

    گيرد ار پرسى‏اش پسنديده‏ \*\*\* گفته ناگفته ديده ناديده‏

    هركه وقت بلا ز تو بگريخت‏ \*\*\* به حقيقت بدان كه رنگ آميخت‏

    صحبتش را مجو مرو برِ او \*\*\* رو ز روزن بجه نه از درِ او

    من وفايى نديده‏ام ز خسان‏ \*\*\* گر تو ديدى سلام من برسان‏ [↑](#footnote-ref-39)
40. سوره انعام (٦) آيه ٢٨. [↑](#footnote-ref-40)
41. كتاب العين، ج ٧، ص ٣٠٤. [↑](#footnote-ref-41)
42. الكافى، ج ٢، ص ٤٢٤. [↑](#footnote-ref-42)
43. الميزان فى تفسير القرآن، ج ٥، ص ٢٧؛ آيين رستگارى، ص ١٣١. رساله لبّ‏اللباب، ص ٣٩:

    « اگر اين گفتار بسيار در زبان‏ها و اين اضطراب و آشوب در دل‏هاى شما نبود، هرآينه مى‏ديديد آنچه را كه من مى‏بينم و مى‏شنيديد آنچه را كه من مى‏شنوم.» [↑](#footnote-ref-43)